

نچوا

با کړ پلا

و کوفه

سرزمین کربلا یادش بخیر

زینب بی اقربا یادش بخیر

زینب زهراى اطهر کربلا

روی طلّ زینبیه زد صدا

کای گروه کافران بی حیا

از چه رو، رو کرده‌اید به خیمه‌ها



نعلش بی سر در مقابل بر زمین

عرش اعلیٰ اوفتاد از صدر زین

سنگبارانش نمودند مشرکین

نیزه‌ها شمشیرها از روی کین

نعلش عباسش کنار علقمه

گریه و زاری ز چشم فاطمه

نعلش اکبر در کنارش ریز ریز

مشک عباس علمدار اشک ریز

نعلش قاسم را ببین در حجله است

اسب عباس حسین در دجله است

جسم اصغر با گلوی چاک چاک

نالها از خیمه بر فرق فلاک

آه آه وقت اسیری آمده

چهره‌ها را سیل سیلی آمده

کربلا ای کربلا آتش گرفت

خیمه‌های طفلها آتش گرفت

ای برادر دست زینب را بگیر

وقت تنگ و دست دشمن شد اسیر

نالهای طفلهایت گوش کن

دامن خود بهرشان آغوش کن



ای برادر سوی کوفه سوی شام

می برندم بهر خوردن سنگ بام

با برادر زادهام من همسفر

غل بگردن دست بسته در بدر

من تو را در کوه و هامون طالبم

عاشق و معشوق حق را عاشقم

گه به روی نی گهی بالای بام

سنگها از مردم کوفه و شام

اشتران بی جهاز از کربلا

با شتابان می برند قوم دغا

سیلی بر طفلان بی کس می‌زنند

مرد و زن در کوچه‌ها دس می‌زنند

بانوان آل پیغمبر اسیر

شمر دون قافله سالار و امیر

ای برادر دخترت را ناز کن

بارقیه همدمی آغاز کن

عصر عاشورا و خار سرزمین

پای گلپرش شده مجروح کین

یاد آن دختر صفورایت کنم

یاد دیگر از طهورایت کنم



عصر عاشورا فرار از خیمه‌ها

سوی صحرای زمین کربلا

رفته‌اند و برنگشتند نزد ما

جانشان از قالب تن شد رها

دردها اندر درون سینه‌ام

مُشت چکش وار دارد بر دلم

من نمی‌دانم چه گویم از فراق

از ستم‌های رسیده در عراق

بار دیگر قصه‌ها تکرار شد

کوچه و سیلی دشمن یار شد

ای خدا من زینبم یارم چه شد

جان پیغمبر علمدارم چه شد

کو حسین من دلم گشته دونیم

کوچه های کوفه را یاد آوریم

.

.

.

السلام علیک یا بیت علی و آل بیت



شهر کوفه کو علی مرتضی

مردم کوفه کجا رفت آن صفا

مردم کوفه چرا سنگ می زنید

جان زینب بر دل تنگ می زنید

قلب زینب جای درد آتشین

سوزد از دشنامهای مشرکین

مردم کوفه منم من زینبم

یا که آه دردمندان در شبم



مردم کوفه چرا کف می‌زنید

منظر نامحرمان دف می‌زنید

رقص این نامحرمان از بهر چیست؟

روی کعب نیزه منظر بهر کیست؟

آری آری کوفیان حق با شماست

بی وفایی نزدتان بس آشناست

شهر کوفه زخم زینب تازه شد

خاطرات ضربت شب تازه شد

ابن ملجم، اشعث و مکر قطام

ضربتی بر فرق نور آن امام

شهر کوفه یاد آن شبها کنی

نان و خرما، دوش و زنبیل علی

زخمها بر دوش آقایم زدی

بی وفایی، ناسپاسی کرده‌ای

مسجد و محراب کوفه غرق خون

مجتبیٰ بالین بابم دل بخون

قبر مادر در مدینه انتظار

قبر آقایم نجف در نیزار

آن یکی در کوچه سیلی خورده بود

این یکی را کوفیان دلخون نمود



آن یکی مخفی ز خوف نبش قبر

این یکی مخفی ز ظلم جهل و جبر

آن یکی را شاهد است مسمار و در

این یکی را مسجد و محراب و سر

آن یکی را پهلوی بشکسته بود

این یکی را فرق انور بسته بود

آن یکی مجروح شده از ضرب کین

محسنش اندر رحم سقط جنین

آن یکی را بین آن دیوار و در

این یکی را کوفه کرده در به در

آن یکی را بازوان پرورم

این یکی را کوفیان کرده دژم

آن یکی در سینه اسرار نهان

این یکی را دل ز غربت‌ها نشان

شهر کوفه زینب و زنجیر غم

بعد چندین سال باز کردی ستم

ای خدایا زینب بی خانمان

سر برهنه شد اسیر کوفیان

کوفیان! تنگ عالم بر شما

پاره پاره کرده‌اید خون خدا

خطبه‌های مثل زهرا آتشین

گوییا بایم امیرالمؤمنین

آتشی در کوفه برپا می‌کنند

عرشیان آن را تماشا می‌کنند

گر اسیرم دست و پایم بسته‌اید

ذوالفقار حیدری را خسته‌اید

حمله‌های بی‌امان خطبه‌ها

با زبان حیدر خیرگشا

ننگتان بر اهل عالم رو کنم

مهر بطلان روی نامردان زخم

